

گاهنامه فرهنگی طنز سانسوریا
ویژه نامه ورودی ها
آبان ۱۳۹۹
قیمت: ~~۱۱,۰۰۰~~ تومان
رایگان

سانسوریا

دانشجویی پشت دیوارهای آموزش مجازی

ویژه نامه
نو ورود های دانشگاه

یادداشت پروفیسور مجید میرزاویزی در شماره چهارم
نشریه سانسوریا

یک روز از زندگی یک
استاد ریاضی

سر مقاله

سلام خدمت سانسوریایی های عزیز! نه سانسوریا بخوائید نه وریا و نه سانسوریا در هر صورت ما دوباره آمدیم. اگر یادتان باشد در شماره قبیل صحبت کردیم از آموزش مجازی و دنیایی که دارای مزایا و معایبی بود. شکل جدیدی از آموزش که نقاط تاریک و تجربه نشدهی زیادی برایشان داشت.

حالا که چند ماهی از عمر آموزش مجازی گذشته است، با مسائل جدیدی روبرو شده ایم که یکی از بزرگترین و البته چالشی ترین آنها بحث نورودهای دانشگاه می باشد.

بله شما، شمایی که هنوز دانشگاه را ندیده، باید بنشینید پای درس و کلاس و آزمونک و از تمام دانشگاه چندصد هکتاری فردوسی فقط یک گروه و یک سایت نهیب تان شده است.

کرونا که آن روزهای اول شده بود مانند عیدی آخر سال کائنات تا بتوانیم زودتر از هر سالی کلاس های درس را رها کنیم، حالا شده است مانعی به بلندی چند ده هزار فوتی و چندصد هزار مبتلای کرونایی تا هرروز از بازگشت به دانشگاه و روزهای خوش دانشجویی ناامیدتر باشیم.

و حالا دانشجو مانده پشت «دیوارهای آموزش مجازی» دیواری که هم لذت ورود به دانشگاه را از نورودها گرفته است و هم لذت ورود دانشجویان نابلد راه را از سان بالای ها.

باز هم تنها می توانیم آرزوی سلامتی و رفع این ویروس را داشته باشیم و البته آرزوی دیدار هرچه زودتر شما دوستان عزیز. در آخر هم لازم به یادآوریست که خنده مهم ترین سلاح بشر در مواجهه با ناملایمات است پس با چند دقیقه لبخند در ادامه ای این نشریه از خود و خانواده تان در مقابل سختی و فشار روزگار محافظت کنید.

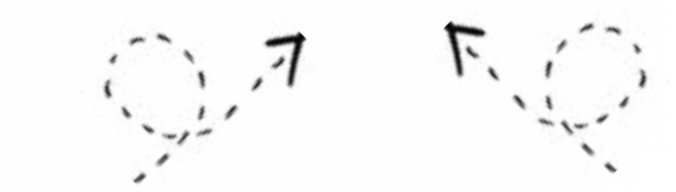
شناسنامه

- * نشریه ای که پیش رویتان است چهارمین از **کافنامه فرهنگی طنز سانسوریا** می باشد که آبان ماه ۱۳۹۹ منتشر شد.
- * ما برای گرفتن مجوز خیلی تلاش کردیم و ماحصل این تلاشمون شماره مجوز ۹۹۱۸۵ شد.
- * هر نشریه یک پدر داره، کسی که اعضای نشریه مثل بچه هایش هستند و آقای محمدامین ناصری فرد چنین شخصیتی رو اینجا دارند.
- * تو هر گروهی یکی دو نفری هستند که هدایت بقیه رو به عهده می گیرند تا کارها طبق برنامه انجام بشه و گروه به هدفش برسه اینجا هم خانم فرزانه زینلی و آقای سید محمدجواد کیش بافان این مسئولیت رو برعهده دارند.
- * البته زحمت اصلی نشریه، روی دوش خانم ها و آقایان: یگانه افکار - رها اخوان - طاهره سادات بهره مند - فرناز پاک بیه - یگانه تقی زاده - رها حسین پور - محمدمهدی رهایی - محدثه شادکانی - الهه صالحی - مهدی عابدی پور - زهرا غوریانی - هدی فیض الهی - زهرا کلاهی - هادی کریمی - علیرضا مردانی - علی نظامی - مجتبی ناصیری - امیرعلی و طاهره دوست باجگیران - زهرا صنعتی هست و بدون وجود اون ها سانسوریا معنا نمیده.
- * اگر می بینید که متن ها و عکس ها اینقدر منظم و زیبا کنار هم قرار گرفتن بخاطر وجود آقای محمد امین ناصری فرد هست.
- طراحی کاریکاتور این شماره ماحصل تلاش خانم زهرا صنعتی و آقای رها اخوان می باشد.
- * قلمها غلط نوشتن نمک نویسنده گیه برای همین هم آقای سید محمدجواد کیش بافان متن ها رو بررسی می کنند تا نشریه زیادی شور نشه (:

تلفن تماس: ۰۹۱۵۴۸۵۹۲۸۸

ایمیل: Sansooria.Mag@gmail.com

شبکه های مجازی: @sansooria_mag



برای مشاهده پادکست های معرفی دانشکده ها به این آیدی مراجعه کنید.

و به زودی در ...



توصیه هایی برای نو ورودها

کرده و پس از اظهار ارادت به استاد عزیز، با صدایی رسا و به دور از لرزش اعتراف کنید که جواب سوال را نمی دانید.

توصیه شماره ۲:

ما هم این روز ها را گذرانده ایم! ما نیز چون گذشتگان و آیندگان وقتی وارد دانشگاه شدیم یک گروه تلگرامی مختلط داشتیم. سرتان را درد نیاورم، افراد در این گروه رفتاری و رای تصور شما دارند!

توصیه شماره ۶:

همیشه به یاد داشته باشید که کسی قرار نیست در حالیکه با عجله به سمت کلاس می رود به شما برخورد کرده و جزوه هایتان روی زمین بریزد و هنگام جمع کردنشان تلاقی نگاه ها عشقی آتشین را سبب شود! گشتیم نبود، نگردید که نیست!

توصیه شماره ۷:

نمراشما تر از کانون نیستند که از یکدیگر پنهان شان کنید!

توصیه شماره ۸:

بدانید و آگاه باشید که در دانشگاه تا به حال به کسی «نوبل خوشمزگی» اهدا نشده است. فلذا برای جلب توجه جنس مخالف به نمک ریزی های بی انتها متوسل نشوید.

توصیه شماره ۴:

دلتان را به گل و بوته هایی که در گروه دریافت می کنید خوش نکنید چرا که از آخرین ساعات شب ایموچی های اصلی در پیوی ها در حال مبادله است.

توصیه شماره ۵:

راستش را بخواهید کسی را نمی شناسم که در ترم ۱ و ۲ نیمه ای گم شده اش را

سلامی به روشنایی برق چشمانتان، آن روزی که نام دانشگاه فردوسی مشهد در نتیجه ی نهایی کنکور تان درخشید.

قبل از هر چیزی می خواهم ورود تک تک دانشجویان نورود را به دانشگاه بزرگ فردوسی صمیمانه تبریک و تسلیت عرض بنمایم.

تبریک، چون هر چه هم باشد، دانشجوی فردوسی بودن حتما دلیلی شایسته خواهد بود؛ برای اینکه شما به عنوان اسطوره ای موفقیت همچون پُتک بر سر بچه های فامیل کوبیده شوید!

و اما تسلیت، چون . . . ؛ بماند! اواسط ترم سه یا شاید چهار، وقتی یک بهار و یک تابستان، یک پاییز و یک زمستان را دیدید و دیگر همه چیز تکراری شد، در همان اثنا حتما دلیلش را متوجه خواهید شد.

راستی! بگذارید همین اوایل صحبت مان آب پاکی را روی دست تان بریزم! فکر نکنید از پس فردا هر جا بنشینید محترمانه شما را «دانشجو» خطاب می کنند!

از هم اکنون تا اواسط ترم دو تمامی ذرات موجود در عالم هستی یک صدا شما را «ترمک» خواهند خواند!

دلتان نگیرد! ترمک بودن هم عالمی دارد.

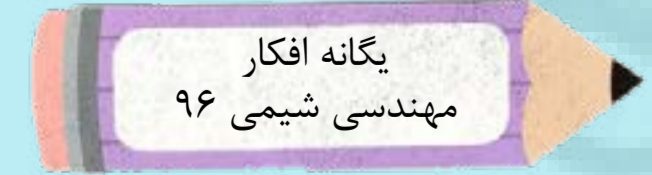
و ما اینجا بایم تا عالم ترمک بودن را با نصایح خویش بر شما سهل کنیم.

توصیه شماره ۱:

(اندر احوالات آموزش مجازی) «استاد میکروفونم قطع»، «استاد من دارم صحبت می کنم اما شما صدای من رو ندارین» و «استاد نتم ضعیفه»

با ابراز تاسف و همدردی این بهانه ها همه مال ترم پیش بود!

جای شما خالی ما همه را قدیمی کردیم! جهت ضایع نشدن بهتر است شجاعت خود را بالا برده، میکروفون خود را وصل



خاطرات یک بازمانده...

ترم جاری را فنا کردی پسر از ترم بعد
گر سه ماه از زندگی هم شد هدر از ترم بعد

آمد ایام پشیمانی و در گل مانده‌ای
چون شدی در بحری از گل غوطه ور از ترم بعد

لشکری از امتحان‌ها پیش رویت صف زده
مانده‌ای این ترم را تو بی سپر از ترم بعد

شانس نامشروطی این ترم هم هیچ است و تو
می‌شوی مشروطه خواهی مفتخر از ترم بعد

یاد مینا یاد سارا یاد لیلا یاد رز
می‌کنی این یادها از سر به در از ترم بعد

پیش ما ترم‌کچه‌ها مجنون نمایی مد شده
ای پسر عاشق نخواهی شد دگر از ترم بعد

با کتاب و جزوه از دم قهر بودی طول ترم
حال خر خوانی کنی تو مثل خر از ترم بعد

عشرت امروز بی اندیشه‌ی فردا خوش است
می‌کنی از مصرع قبلی حذر از ترم بعد

یاد ایام گذشته چاره‌ی کارت نشد
از همین رو می‌کنی شق القمر از ترم بعد

تا شوی از منت شاگرد اول‌ها رها
می‌نویسی جزوه را شب تا سحر از ترم بعد

عطسه‌ی استاد را در جزوه‌ات جا می‌کنی
می‌شوی در خط اول مستقر از ترم بعد

می‌شود تعطیل این گوشی صاحب مرده چون
می‌گذاری دیگر آن را پشت در از ترم بعد

غیرممکن‌های دنیا یک به یک ممکن کنی
تو بدوشی شیر را از گاو نر از ترم بعد

فرصت کوتاه و رویایت بلند است و کنون
چاره در کارت نمی‌بینی مگر از ترم بعد

ای رضا تا کی کنی این ترم و آن ترم عاقبت
می‌کنی تو خاک عالم را به سر از ترم بعد

رضا حسین پور
دانشگاه حکیم سبزواری

مهدی عابدی پور
دانشگاه مالک‌اشتر اصفهان

آن روزها که در سنین کودکی بودم (حدوداً یک مقدار بزرگ‌تر از الان شما)، مثل تصورات کودکانه امروز بعضی‌هایتان، خودم را نسخه پسرانه مریم میرزاخانی و جوانی‌های محمود حسابی تصور می‌کردم که در حال پرت کردن کلاه فارغ‌التحصیلی به نزدیک‌ترین نقطه به سقف است و با احتساب دریافت یک دعوتنامه دیگر از دانشگاه‌های معتبر، نیاز به یک پوشه جدید برای دسته بندی دعوتنامه‌ها دارد. برای شروع هم سه خودکار نو را در کنار کلاسور گذاشتم و قرار گذاشتم که از روز اول جزوه‌ها را تمیز بنویسم تا هم درس بخوانم و هم از گزینه جزوه دادن در موارد خاص استفاده کنم. حساب کرده بودم که اگر روزی فقط نیم ساعت درس بخوانم وقت کافی برای اجرای پروژه‌های اساتید هم خواهم داشت. در همین فکر بودم که با برخورد یک تلنکر سنگین به صورتم که یک ترم بالایی قبل از ریاضی یک فرستاد، با قسمت دودی دانشگاه آشنا شدم.

آرزوهایم هنوز قوت خود را حفظ کرده بودند؛ شاید یک مقدار کوچک، دیرتر اما هنوز امید ثمر رسیدن داشتم. ضربه مهلک دوم را لحظه‌ای خوردم که وارد سلف شدم. ای لعنت بر آمریکای دروغگو. از من به شما نصیحت، هیچوقت به این فیلم‌های غربی اعتماد نکنید. تصور امکانات و انتخاب آنچه دل می‌خواهد، هضم کباب‌ها را خیلی سخت‌تر می‌کند.

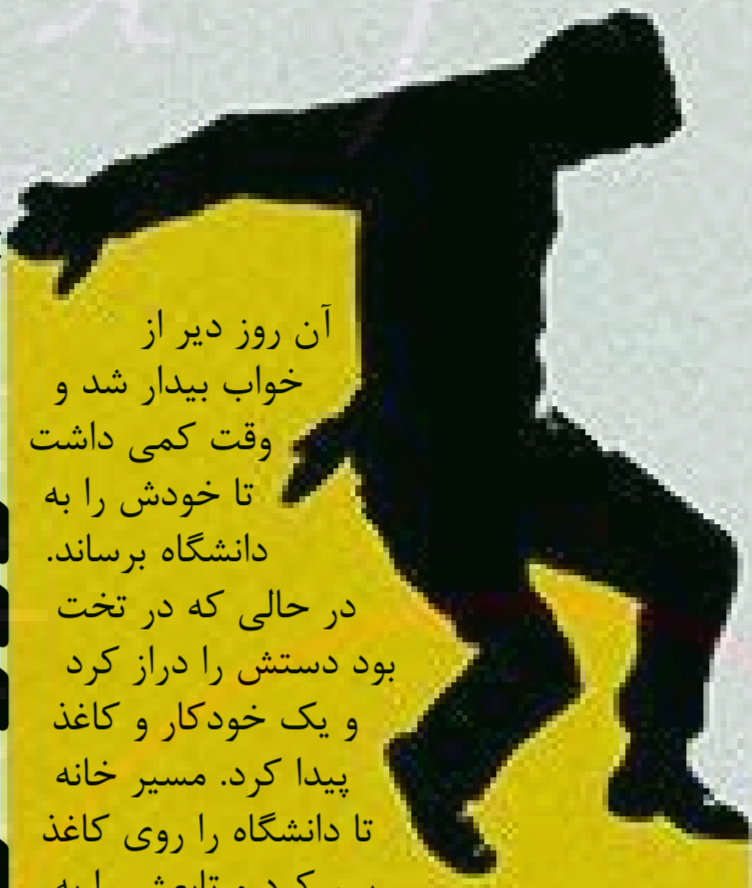
و رسیدم به خوابگاه ...

آنجا که در هم شکننده عزم‌های بزرگ است و خراب کننده هدف‌های بلند آنجا که در روز عادی هر اتاقش بوی دودی دارد و در روزهایی که سلف غذاهای خاص می‌دهد، بوهای خاص نیز به مشام می‌رسد. و آنجایی که صمیمی‌ترین رفاقت‌ها شکل می‌گیرد و عجیب‌ترین تغییر مسیرهای زندگی. دیوارهایی که سال‌هاست هر شب با صدای فیلم بیدار است مگر آن شب‌ها که فردایش امتحان است و ذکر صلوات و آیت‌الکرسی زیر لب زمزمه می‌شود.

امروز آخرین نفس‌های ترم آخر است، جایی که تصمیم گرفتم باز هم درس بخوانم برای فرار از سربازی، چشیدن دوباره طعم دانشجویی و داشتن مدرک بالاتر تا شاید دم کوزه به جای آب، شربت‌ی بدهند.

در پایان چند نکته کوتاه:

- ۱) در فصل بهار، اگر جایی را خلوت و بی صدا یافتید، بدون یالله گفتن نزدیک به آنجا نشوید، دلیلش را هم ندانید بهتر است.
- ۲) برای دلنشین بودن غذای خوابگاهی، هیچ وقت پسران در حال آشپزی را نگاه نکنید.
- ۳) دختران غیر قابل اعتمادترین افراد برای کمک در امتحانات هستند.
- ۴) اگر چایی نقش مهمی در روزمره‌تان دارد، یک هم اتاقی ترک زبان پیدا کنید.
- ۵) اقا/خانم دکتر نوشتن اول نام استاد تاثیری در نمره‌دهی ندارد.
- ۶) وظیفه عمل به توصیه‌های ترم بالایی‌ها را به عهده تنها یک عضو نسپارید.



آن روز دیر از خواب بیدار شد و وقت کمی داشت تا خودش را به دانشگاه برساند. در حالی که در تخت بود دستش را دراز کرد و یک خودکار و کاغذ پیدا کرد. مسیر خانه تا دانشگاه را روی کاغذ رسم کرد و تابعش را به دست آورد تا از آن مشتق بگیرد. می‌خواست مسیر را مینیمم کند. یکی دو دقیقه طول کشید تا مسیر مناسب را بیابد. می‌توانست فرض کند که صبحانه خورده‌است. به این ترتیب لازم نبود وقتش را برای این کار تلف کند. ماشین را روشن کرد. آمپر بنزین نشان می‌داد که باک تهی است. اهمیتی نداد. از باک ممتم گرفت و حرکت کرد. تا جایی که می‌توانست پدال گاز را فشار می‌داد. ترمز برایش مهم نبود. مردی در حال عبور از خیابان بود. صورت مرد را با مخرج ماشینش ساده کرد. در آینه‌نگاهی انداخت. ظاهراً عمر مرد به سمت صفر میل کرده بود. چقدر مرد بیچاره مبهم به نظر می‌رسید. فرصت نداشت تا از او رفع ابهام کند. به دانشگاه رسید. نگهبان دستی برایش تکان داد. حرکت دست نگهبان مثل یک موج سینوسی بود. به مذاقش خوش نیامد. با یک ضربه کوچک که با سپر جلو به نگهبان زد او را پی دوم جلوتر برد. به این شکل بهتر بود. تقریباً به موقع به اتاقش رسید. در اتاق بسته بود. از در ممتم گرفت تا باز شود. روپوشش را پوشید، جزوه‌اش را برداشت و در راستای کلاس به راه افتاد. پس از مدتی متوجه شد که دارد از کلاس دور می‌شود. بردار حرکت او در خلاف جهت کلاس بود. به دنبال یک اسکالر منفی بود تا جهتش را اصلاح کند. با خود اندیشید چقدر یک اسکالر منفی می‌تواند در زندگی یک ریاضیدان مهم باشد. با یکی از همکارانش برخورد کرد. جهتش درست شد. مساله این بود که جهت همکارش را خراب کرده بود اما این چندان اهمیتی برای او نداشت. هر طور بود درست راس ساعت هشت به در کلاس میل

کرد. اندیشید که صبحانه‌اش را میل نکرده‌است. این مهم نبود. مهم این بود که می‌اندیشید و در نتیجه وجود داشت؛ چه صبحانه خورده باشد و چه نخورده باشد. دانشجویان در ردیف‌های جلو بیشتر بودند و در ردیف‌های عقب کمتر. به صورت یک مثلث به نظر می‌رسیدند. فقط یکی از دانشجویان که در انتهای یکی از ردیف‌های عقبی نشسته بود خیلی چاق بود و متناسب به نظر نمی‌رسید. این، قضیه تالس را دچار مشکل می‌کرد. آن دانشجو را از کلاس اخراج کرد. اکنون به راحتی می‌توانست درس بدهد. کارش را تمام کرد و به اتاق اساتید رفت تا یک فنجان قهوه بخورد. مستخدم از قبل یک فنجان قهوه برای او آماده کرده بود. یادش آمد که دیروز خودش این کار را انجام داده بود. فنجان را از مستخدم گرفت و آن را روی زمین خالی کرد و اندیشمندانه گفت: "اکنون مساله به حالتی تبدیل شد که دیروز حلش کردیم." دیگر نیازی به خوردن قهوه نمی‌دید. باید زودتر می‌رفت تا لیست خریدی را که همسرش داده بود تهیه کند. چطور می‌توانست تمام اقلام را بخرد و در مجموع کم‌ترین مسافت را طی کند؟ این مساله مهمی بود. تمام بعدازظهر را صرف حل این مساله کرد. بالاخره راه حلی برای خرید "آ" ماده غذایی با صرف ایکس کیلومتر راه پیدا کرد که در آن ایکس کمترین مقدار ممکن بود. با خودش فکر کرد اگر "آ" عدد طبیعی نباشد چطور؟ مثلاً اگر قرار باشد رادیکال دو تا ماده غذایی بخرد آیا لزوماً راه حلی وجود دارد؟ ساعت ده شب شده بود و او هنوز به خانه برنگشته بود. همسرش نگران بود. سرانجام در ساعت یازده شب نگهبان به او خاطر نشان کرد که معمولاً اساتید حداکثر تا ساعت هشت شب در دانشگاه می‌مانند و بعد به خانه می‌روند. متأسفانه او نشانی خانه‌اش را به خاطر نمی‌آورد. فراموش کرد که ماشین دارد. پیاده از دانشگاه خارج شد. در راه یکی از دانشجویان قدیمی‌اش را دید. چهره اش خیلی آشنا بود اما هر چه سعی کرد به خاطر نیاورد که او را قبلاً کجا دیده. دختر جوان گفت: «سلام پروفیسور...» با اشتیاق پاسخ داد: «سلام! پس شما مرا می‌شناسید!» دختر جواب داد: «البته. راستش را بخواهید پلیس به دنبال شما به در خانه آمده. شما امروز یک نفر را با ماشین خود زیر گرفته‌اید. او متأسفانه مرده.» پاسخ داد: «او!» چه جالب! پس شما نشانی خانه مرا هم می‌دانید. راستش را بخواهید من خانه‌ام را گم کرده‌ام.» دختر گفت: «البته که می‌دانم پدر! مادر به همین دلیل مرا به دنبال شما فرستاده. ما واقعاً نگران شما شده بودیم...»

پروفیسور مجید میرزاویزیری
استاد گروه علوم ریاضی

یک روز از زندگی یک استاد ریاضی

همه آنچه که یک

سلام نو ورودی‌های عزیز

امیرعلی هستم از نوع وطن‌دوست تبریک می‌گویم بابت قبولی در دانشگاه هرچند می‌دانم شاید بعضی‌ها تون به هدفی که می‌خواستید نرسیدید و رشته مورد نظر قبول نشدید

ولی بازم فرسگرد همه توی دانشگاه نیست از فضای مرغ‌داری و پرورش خروس جدا شدید و الان مرغ‌ها اومدن قاطی خروس‌ها تازه از زمانی که دروسی مانند پرورشی نمره کیلویی می‌دادند عبور کردید و وارد وادی پاچه خاری استاد شدید.

برای همین چند توصیه می‌کنم بلکه ترم یکی شست پاتون نره تو چشم ردیف کناری.

پارت یک

آقبون داداشام گفت باشم:

صفر، روز اول دانشگاه لباس پلوخوری نپوشید. آخه مگه رفتی خواستگاری که روز اول با کت و شلوار و کفش نو می‌ای، تازه این‌ها به کنار جوراب سفید با شلوار مشکی و پیرهن بادمجونی و کت راه راه جور نیست. درضمن جوراب کالج با کفش مجلسی هم ترکیبی سمی خواهد بود و پیگرد قانونی دارد.

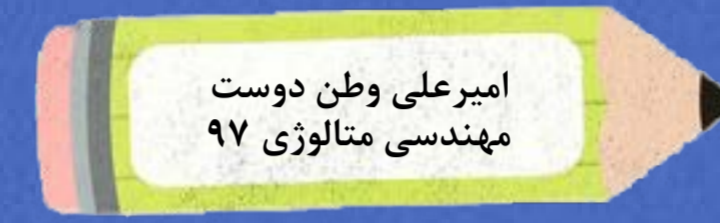
اولاً، بچه‌های مشهدی وظیفه ندارند شما را ببرند طرقله با هم دوغ و کشک بادمجون بخورید یا دیگ دیگ شله بیارند براتون. والا شله الان کیلویی ۳۰ هزار تومنه.

دوماً اگر فکر کردید میانگین نمره دخترها از پسرها بالاتره باید اعلام کنم که قطعاً همینطوره ولی بهانه واسه گرفتن جزوه دیگه قدیمی شده؛ از بهانه‌هایی مثل واسه استاد می‌خواهیم جشن بگیریم استفاده کنید بیشتر جواب میده.

سوماً اینجا مدرسه نیست ناظم گیر بده چرا لباس فرم نپوشیدی یا با خودت لپ‌تاپ آوردی (اینجا آوردن لپ‌تاپ کلاس خاصی داره) یا موهات را چرا مدل زدی؛ پس راحت باشید چون از حراست درب ورودی دانشگاه که رد بشید باقیش کویته.

چهارماً مورد ثالث را جدی بگیرید، حراست از رگ گردن به شما نزدیک‌تر است.

پنجماً، هیچوقت برای استادهای آقا خودتون را



لوس نکنید؛ این کار فقط از طرف دخترها جواب می‌دهد.

درباره استادهای خانوم اطلاعات دقیقی در دسترس نیست.

ششماً کافی شاپ دانشکده و تریا، مثل بوفه نیست لطفاً مقابلشون صف نبندید.

هفتماً، هیچوقت اکیپ پسرها رو به اکیپ‌های مختلط نفروشید اینکار فقط کار یک پسر خیلی خیلی خیلی است (جای خالی را با کلمات مورد علاقه پر کنید)

هشتماً، بعضی ورودی‌های بعضی رشته‌ها اکثراً دختر هستند پس دنبال کسی نگردید؛ نیمه گمشده هرکسی حتی اگر در پیراپزشکی باشد پیدا خواهد شد.

نهماً تشکل‌های دانشجویی خار ندارند. اون دبیرستان بود که فقط درس می‌خواندید. اینجا اگه فعالیت جانبی نداشته‌باشید دانشجو حساب نمی‌شوید.

دهماً، با دخترای آرمی و بیلینک معاشرت نکنید. این فقط یک توصیه بود و هیچ مسئولیتی پس معاشرت پذیرفته نمیشود.

حالا به دور از شوخی هیچوقت این دنیا را جدی نگیرید؛ مشکلات همیشه هستند ولی شما نمی‌دانید چرا پس برای چیزی که علتش را نمیدانید، خودتان را اذیت نکنید.

برویم سراغ دختر خانوم‌ها

خب آبی‌های گرمی

اولاً درسته که توی دانشگاه کسی به آرایش کردن گیر نمیده ولی تنفس پوستی بخشی از راه‌های تامین اکسیژن در بدن هست لطفاً به خودتون رحم کنید.

دوماً هیچوقت در پوشیدن شلوار لی با ترکیب

ترمک باید بداند. . .

آموزش مجازی با رسم شکل



کتونی و جوراب کالج سفید افراط نکنید، زمستان‌های مشهد سرده و امکان سرمازدگی هست پس با شلوار و کفش‌های گرم‌تری بیایید دانشگاه و بپذیرید باربی بودن برای سلامتی ضرر دارد.

سوماً خیلی از پسرها به این حقیقت که معاشرت توی دانشگاه ممکنه دردسر داشته باشه آگاهی دارند پس اگر کسی توی دانشگاه محل نداد، احتمالاً بیرون دانشگاه سر و گوشش می‌جنبه پسره‌ی چشم سفید.

چهارماً صدای نازک شاید جذاب باشد ولی استادهای خانوم خوششون نیامد پس لطفاً جدی‌تر باشید باهاشون. این کارها رو استادهای آقا جواب می‌دهد این اصل مهم رو باهم قاطی نکنید.

پنجماً خوش خطی شما تضمین کننده مراجعات به پیوی هستش پس روی خطتون کار کنید.

ششماً سیگار کشیدن پسرا کار شاخی نیست که تحت تاثیر قرار بگیرید. والا تا قبل دانشگاه جرئت نداشت جلو باباش درباره قلیان صحبت کند بعد امروز تو دانشگاه شبیه مارلون براندو تو پدرخوانده سیگار گوشه لبش می‌گذارد و به افق خیره میشود.

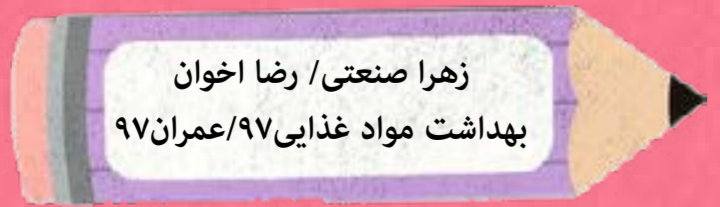
هفتماً رد شدن از حراست نسبت به رد شدن از پل صراط سخت‌تر هست ولی اگر عبور کنید شما ۵۰ درصد راه موفقیت را طی کردید و باید تبریک عرض کنم.

هشتماً از پسرهایی که فاز فیمینیستی دارند دوری کنید. این دسته افراد از ترسناک‌ترین گونه مردان هستند که مخ‌زنی با کالاش‌نیگف در برابرشون مثل بازی با پلخمون ما مشهدی‌ها می‌ماند.

نهماً اگر توی کلاس پسر کم بود اشکال ندارد. شاید قسمت این هست که شوهرتون پولدار باشه نه راننده اسنپ.

دهماً اگر یک روز با رفقای اکیپتون رفتید کافی شاپ بیرون دانشگاه استوری نگذارید و براساس استوری روی کسی کراش نزنید.

و مورد آخر اینکه هیچوقت هیچوقت هیچوقت روی دبیر انجمن علمی کراش نزنید چون اون قصد دارد که بره خارج از کشور تحصیل کند.



شب‌با جالباسی

بعد از عبور از سد نگهبان ورودی، حراست و سرپرستی و ارائه انواع گواهی‌ها مبنی بر عدم ابتلا به ویروس منحوس کرونا، کارت دانشجویی و سکونت، نامه دانشگاه و امور خوابگاه و... که دیگر از حوصله این متن خارج است، چشمم به جمال خوابگاه بهار روشن شد. در وهله اول جلوی آینه حضور بهم رسانیدم تا با یک ژست قشنگ من و خوابگاه همین الان یهویی حضور خود را به اطلاع فالورهای بی‌شمار و بسی پی‌گیرم برسانم.

ناخودآگاه یاد آن روزی افتادم که چهار نفری با چادر و ماسک شبیه سارقان طلافروشی جلو همین آینه عکس گرفتیم.

ما ماسک می‌زدیم وقتی ماسک زدن مد نبود! انگار مانور مبارزه با یک ویروس منحوس را از خیلی وقت پیش داشته‌ایم. البته ماسک زدنمان بیشتر از ترس حراست بود که با آن چشم‌های عقابی خرم‌ما را به خاطر دو قلم آرایش نگیرند.

یادم افتاد در پرونده انضباطی یکی از بچه‌ها خلافش را نوشته بودند لاک هندوانه‌ای انگشت شست و سه انگشت مجاور!

چند عکس که گرفتم بالاخره رضایت دادم. سرپرستی کلید اتاق ۰۲۸ را گذاشت کف دستم. بالشت و پتویم را هم از انباری زدم زیر بغلم. به اتاق که رسیدم در را باز کرده بالشت و پتو و وسایل را رها کردم و با کمر خم و پاهای به هم چسبیده و توکل خودم را به هر روش که بود به دستشویی کشاندم.

کارم که تمام شد هنوز نفس از سر آسودگی‌ام را در هوای مطبوع دستشویی نکشیده‌بودم که دکمه شلوارم کنده‌شد و در کسری از ثانیه در چاه افتاد؛ مانده بودم خم شوم و دکمه را از چاه در بیاورم یا دستم را به شلوار بگیرم و شیک و مجلسی بیرون بروم. در یک لحظه انواع گوناگون فکر در سرم چرخید. به محتویات معده‌ام فکر کردم، به چاه نگاه کردم، به شلوارم که اگر نگرفته‌بودمش تا روی زانو خودش را پایین می‌کشید و به فردایی که باید از ۸ صبح تا ۸ شب دانشگاه می‌بودم!

بعد از مدتی کلنجار بیخیال شدم. با خودم فکر کردم بالفرض دستت را توی چاه هم که کنی، هر چیزی ممکن است نصیبت شود، جز دکمه!

رفتم اتاق ولی فکرم درگیر شده بود. خواستم دکمه مانتو ام را بکنم و بدوزم به شلوارم. همانطور دست به شلوار رفتم توی سالن! زهی خیال باطل، این خوابگاه بوی مرگ می‌داد؛ دریغ از موجود زنده! از پشت شیشه سرپرستی نگاه کردم، کسی نبود. چند لحظه‌ای هم ایستادم اما خبری نشد. یک نفر در همین اثنا از در سالن آمد تو. من هم با ذوق و شوق گفتم: «سلام خوبی؟!» آن بنده خدا هم چنان گرخید که گویا یک آدم‌خوار گرسنه دیده که می‌خواهد او را در چند ثانیه آینده بخورد.

کیفش را با دو دست چسبید و با چشم‌های ترسان رد شد. من هم خیزان و افتان دوباره برگشتم به اتاق، شلوار بی دکمه و رو اعصاب را در آوردم تا دستم فراغت یابد و خزیدم زیر پتو. همین‌طور غرغر کنان که یعنی توی خوابگاه به این عظمت یک نخ و سوزن پیدا نمی‌شود! نخ و سوزن نخواستم؛ دریغ از علائم حیاطی. به یکی از بچه‌ها که می‌دانستم فردا

عجایب → دانشگاه

عجایب هفت گانه، به هفت اثر برتر دانشگاه فردوسی مشهد در دوران ایران حالا اطلاق می‌شود. این هفت اثر پیش از این توسط هیچ کس درهیچ کجا ثبت نشده و اولین بار در سانسوریا دارد ثبت می‌شود.

اثر اول: خوراک رنگین کمان و خورشید نازخاتون غذاهایی برای انتخاب نشدن.

طبق مشاهدات میدانی نویسنده از دوستانش که ساکن جای جای ایران هستند، کسی پیش از این غذایی با این ترکیبات و نام را ندیده ولی طبق مشاهدات همان، دوستان نویسنده و خودش در گوگل و واقعا همچنین چیزهایی وجود دارند. ولی به دلیل کمبود سوزنه بنا را روی همان وجود نداشتن گذاشته و وارد فهرستش کردیم. تمام

اثر دوم: ون‌هایی برای نیامدن

دانشگاه فردوسی به خودش دانشگاه سبز می‌گوید. از قضا(لطفا با لحن آقای همساده خوانده شود.) این ون‌ها هم سبزند. البته واضح است این تشابه رنگ به لقب دانشگاه ربطی ندارد اما زمان آمدن ون‌ها و نحوه سوار کردنشان، که باعث یادگیری استقامت و دوی با موانع انسانی خیلی متعدد می‌شود، به دانشگاه سبز ربط دارد.

ون‌ها هر چند ده ساعت یکبار خودشان را به ایستگاه می‌رسانند. در زمستان لازم است مثل ستاره‌های سینمایی در فیلم‌های هالیوودی که در برف و یخ گیرکرده‌اند، مدام به بغل دستی‌تان بگویید: «لیزا، سعی کن نخوابی.» و وقتی ون آمد، چون شما مدام این جمله را به لیزا گفته‌اید به خاطر انجماد خون حرکتتان کند شده ولی لیزا که لال مانی گرفته بود و به شما نگفته صحیح و سالم است. پس شما دوباره مجبورید با جمله‌ی: «تو خودت ذو نجات بده.» به لیزا، و پهلوانان ایستاده می‌میرند «به خودتان، از اندک قدرت باقی مانده‌تان استفاده کنید و با فداکاری لیزا را به میان جمعیت بفشارید. و وقتی در بسته شد، پشیمان شده و مثل علی در "بچه‌های آسمان" دنبالش بدوید و بگویید: «ما رو دور ننداز ما انقدرم به دردخور نیستیم.» اگر فکر کردید راننده ون انقدر سنگدل است که نمی‌ایستد، سخت دراشتباهید. او می‌ایستد و بهتان می‌گوید "زنگ زدم ون بعدی بیاد."

در سکانس بعدی شما و صدها نفر دیگر توی میدان علومید. باد و طوفان می‌آید و دوربین می‌چرخد و بالا می‌رود؛ از دور گنبد مسجد حضرت زهرا سلام الله معلوم می‌شود. حالا دیگر تیتراژ بالا می‌آید.

اثر سوم: اتوبوس‌های بدون بازگشت

اتوبوس‌ها در دانشگاه فردوسی فقط می‌روند(#جدی). مسئولین می‌گویند اینطوری مسیر کمتری را طی می‌کنند و این‌ها. ما هم چون می‌ترسیم قضیه گوگل و نازخاتون پیش بیاید تحقیق نمی‌کنیم.

اثر چهارم: تریای مهندسی؛ چگونه با فحشا مقابله کرد؟

در اوایل افتتاح قسمت زنانه و مردانه هر کدام یک تریای جدا بود. بعد بعضی وقت‌ها یک طرف صندوق نبود، مجبور بودی بروی آنطرف. کمی گذشت و کلا به یک تریا تبدیل شد و فقط یک طرف غذا وجود داشت. اما اگر خیال کردید دیگر زنانه از مردانه جدا نبود، سخت در اشتباهید. پس آن شیشه وسط چه می‌کند؟

{احتمالا به جای تریای مهندسی می‌شود نام چند تریای دیگر هم نوشت}

اثر پنجم: حضور روباه؛ آری یاخیر؟

همین دیگر، دانشگاه روباه دارد.

اثر ششم: معماری دانشکده مهندسی؛ ماز یا چی؟

اگر فکر کرده‌اید چون من دانشکده مهندسی‌ام پارتی بازی کردم و دو بار نامش را آورده‌ام؛ سخت در اشتباهید. این معضل بیشتر برای بقیه دانشکده‌هاست. مخصوصا که به دلایل معلوم از بقیه دانشکده‌ها زیاد در آنجا رفت و آمد هست. بیا بید قدمتان روی چشم. فقط باید یک دانشجوی مهندسی مطمئن همراه خود داشته‌باشید که دم در نگوید خب دپگه خوشحال شدم، من برم سرکلاس.

وگرنه هر چه فیلم ترسناک درپیت دیده‌اید می‌آید جلوی چشمتان. در آن فیلم‌ها هم طرف هر جا می‌رود باز برمی‌گردد سرجای اولش ولی این قضیه یک فرق عمده با آن فیلم‌ها دارد. آن هم این که در آن‌ها آخرش معلوم می‌شود کسی که شما را تا دم در همراهی کرد، خودش ماز را طراحی کرده یا مثلا اجیرشده‌ی صاحب ماز است و می‌خواهد شما را گم و گور کند که به جای خودش، قاتل جلوه بدهد. اما نترسید، یک نفس عمیق بکشید و سعی کنید سوال پرسید. در اینجا آن کسی که شما را همراهی کرده، فقط می‌خواسته بهتان بخندد؛ همین.

فرزندم، اکنون تو عجایب شماره یک، عجایب شماره دو، عجایب شماره سه، عجایب شماره چهار، عجایب شماره پنج و عجایب شماره ۶ را دیدی. به غیر از این‌ها همه چیز دانشگاه فردوسی عادی است. البته به جز عجایب شماره هفت، که ما خودمان هم پیدایش نکردیم. به همین خاطر مجبوریم همینجا متن را تمام کنیم.

می‌بینمش هم پیام دادم که بی زحمت دکمه و نخ و سوزن بیاور که گیرم. اما باز هم چیزی از ماتمم کم نشد چون فردا ساعت ۴ بعدازظهر می‌دیدمش و تا آن موقع باید با این شلوار لعنتی کنار می‌آمدم. ساعت حدود ۱۱ شب بود که یک نفر تب سنج به دست برای حضور و غیاب آمد. من هم از شوق دیدن علائم حیاتی پریدم جلوی در.

(این بند به دلیل داشتن محتوای غیر اخلاقی حذف شد) در حالی که یادم رفته بود پرسم "نخ، سوزن و دکمه دارید؟" سر به زیر در را بستم و برگشتم روی تخت. دنبال پارچه ای، نخ، بندی چیزی بودم که کمر شلوارم را مهار کند. آخر سر کنار یکی از تخت‌ها فقط یک سوسک پیدا کردم که ماشالله قد موش بود. خواستم بگویم: «داداش هیکلت خیلی ردیفه» اما نگفتم و با جالباسی قدی بغل تخت محکم بر سرش کوبیدم. نمی‌خواستم به این فکر کنم که حالا خانواده محترمش نبودش را حس خواهند کرد و دنبالش خواهند گشت. البته جمله معروفی هست که می‌گوید:

«سوسکی که دیده نمی‌شود ترسناک‌تر از سوسکی است که دیده می‌شود» اما خدا وکیلی دلم نمی‌خواست ببینمش برای همین جالباسی را تکان ندادم و دوباره نشستم روی تخت. ناگهان روی تخت بغلی یک چوب لباسی دیدم که بدک نیست پس پیچ و خمش را باز کردم. برای امتحان

شلوار را پوشیدم و چوب لباسی را دور کمر شلوار پیچاندم و در آخر هم به طرز ماهرانه‌ای از سوراخ جا دکمه‌ای ردش کردم که از دکمه خودش هم سفت‌تر کمرم را می‌گرفت.

طوری از سر پیروزی و امیدواری لبخند زدم که انگار واقعا مهندس‌های قبل من سوءتفاهم بوده‌اند.

با خوشحالی شلوار را در آوردم و دوباره خودم را به آغوش گرم پتو دعوت کردم.

خلاصه که شاید برای شما هم اتفاق بیفتد و اگر می‌خواهید خیر دنیا و آخرت ببینید، هیچوقت

ناامید نشوید و دست از تلاش برندارید. همیشه یک چوب لباسی را چیزی بیشتر از چوب لباسی ببینید، باشد که همگی رستگار شویم.

الهه صالحی

مهندسی بهداشت محیط ۹۷

فرناز پاک بین

مهندسی هوافضا ۹۶



کائنات چه خوابی برایتان دیده اند؟!

فروردین

بد به دلتان راه ندهید ولی در طالع‌تان یک ابرسیاه دیده می‌شود. جانم؟ عزیزم فال می‌نویسیم، سریال که نمی‌سازیم هر قسمت دنبال خیانتید. شما که کسی را هم ندارید، از چه می‌ترسید؟!

تعبیرش سوتی است جانم، سوتی! تازه واردی است و هزار دردسر. حواستان را خوب جمع کنید، قرار است باز سر کلاس مجازی سوتی بدهید، ناجورا!

اردیبهشت

دلتان گرفته زین جا، هوس سفر ندارید، ز غبار این کرونا؟ نه که ندارید! به شما با این فهم و کمالات نمی‌آید که خودتان و خانواده را ریسک کنید در جاده‌های شمال تالاب دریا جوج بزنید. شخصیتتان را حفظ کنید، سنگر قرنطینه را سفت بچسبید و سریال جدیدتان را ببینید. آفرین.

خرداد

والا ما که یادمان نمی‌آید چی شد که کائنات اینقدر با شما سر لج افتاد. بدبختی شما هم هی خرابکاری می‌کنید و نمی‌گذارید قضیه ختم به خیر شود. دیگر از دست ما کاری بر نمی‌آید، درگیر نفرین کائنات شدید متاسفانه. حواستان باشد این نفرین روی ترمک‌ها اثر بیشتری دارد؛ سوسک می‌شوید جلوی جمع!

تیر

در جذابیت شما هیچ شکی نیست ها، ولی شما را به خدا حواستان باشد در کلاس مجازی هشت صبح، میکروفونتان روشن نباشد که همه صدای خروفتان را بشنوند! بالاخره خوبیت ندارد شاخ ترمک‌های دانشگاه، صدای بچه گربه بدهد!

مرداد

اگر یادتان باشد (که نیست، چون نبودید اصلاً) گفتیم خبرهای خوبی برایتان در راه است و شما باور نکردید. بفرمایید؛ خبر بهتر از اینکه دانشجوی فردوسی شدید؟! خوش آمدید. رشته که مهم نیست، آبیاری گیاهان دریایی یا کشاورزی در کویر لوت که فرقی ندارد.

شهریور

در طالع‌تان مقدار زیادی جوگیری دیده می‌شود؛ که دور از انتظار هم نبود. در همه کانون‌ها و تشکلهای نام نویسی کردید و به خیالتان می‌خواهید یک شبه دانشگاه را کن فیکون کنید. دستی را بکشید، بزرگترهائیتان هنوز اندرخم یک

کوچه‌اند!

مهر

مدتی است غم در زندگی‌تان جاری است و روز و شب حرص رتبه کنکور دخترخاله/پسرخاله‌تان را می‌خورید. کائنات به شما می‌گوید رها کنید. چرا زندگی‌تان را وصله زدید به کنکور و دانشگاه؟ بروید کار می‌کنید، مگویید نیست کار. اول و آخر خودتان می‌مانید و حساب بانکی‌تان.

آبان

کائنات خبردار شدند کیلو کیلو خودکار رنگی ذخیره کرده‌اید برای نوشتن جزوه. کارهایی می‌کنید که آدم انگشت به دندان بماند ها! عزیزم، آن گل و بته‌هایی که می‌کشی و رنگ‌هایی که به کار می‌بری، اصلاً روی جزوه کپی شده مشخص نمی‌شوند. دل به درس بده بابا.

آذر

در طالع‌تان یک قلب در حال تپش دیده می‌شود. آخی، استرس خوابگاه را دارید؟! فعلاً که خبری از دور دورهای شبانه با رفقا و پیچاندن نیست. بعدش هم، خوابگاه از اتاق خودتان هم بهتر است. آنجا شتر و بارش با هم گم می‌شدند. اینجا حداقل شتر را دارید؛ فقط باید پی بارتان بگردید. از قدیم هم گفته‌اند بارت را سفت بچسب، هم اتاقی‌ات را دزد نکن!

دی

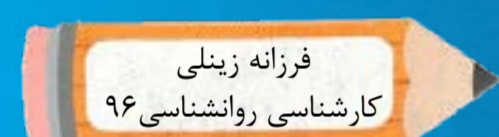
شما از همان اول بدشانس بودید، لطفا ریسک خوردن غذای سلف را به جان نخرید. دور و بر تریا هم آفتابی نشوید. کی حوصله مریض شدن شما را دارد؟ بیخیال شوید.

بهمن

دقت کنید شما از بهر تحصیل به دانشگاه آمده‌اید، پس لطفا درگیر حواشی نشوید. برای ازدواج و پایین آوردن میانگین سنی جمعیت کشور راه‌های دیگری هم هست! شما را جان بوعلی سینا علم را دستمایه اهدافتان نکنید.

اسفند

کائنات بمیرند برایتان که از هیچ چیز شانس نیاوردید. نه فال و نه دانشگاه. همیشه آخر فال می‌رسید و چیزی گیرتان نمی‌آید. کرونا هم که تا خبر ورود شما به دانشگاه را شنید زد توی برجکتان. اشکالی ندارد، غصه نخورید. کلاس مجازی هم خوب است به هر حال... سعی کنید کنار بیایید.



لغت‌نامه دانشگاه فردوسی

سامانه پویا: پر سرعت، پر قدرت، مطمئن به جز وقت‌هایی که باید باشد. {ر.ک به انتخاب واحد}

انتخاب واحد: فرایندی فرمالیته، دارای سرعت لاکپشت قطع نخاع شده، فرایندی که طی آن پس از سه ساعت مجبوری فقط ۴ تا درس باقی مانده را برداری تا بعد از آن گروه به صلاحدید خودش زمان و استاد آن‌ها را عوض کند و اگر تداخلی هم پیش اومد مشکل توست.

خوابگاه: ساختمانی ۶۰ ساله و تازه ساخت، ۶ نفر در اتاق ۴ نفره، چند سالی هست که قرار است سال آینده ساختمان جدید آن افتتاح شود.

کلاس حل تمرین: کابوس، کلاس‌های ساعت ۱۲ و ۱۸ به منظور نرسیدن به ناهار و اتوبوس، تمرینات هفتگی

تشکل‌های اسلامی: محل دعوای این با اون، دارای فکر و حرف در همه زمینه‌ها و همه مکان‌ها، احساس وظیفه به حضور داشتن در همه جا، در گذشته به آن حیات جنبش دانشجویی نیز گفته می‌شد

انجمن‌های علمی: ایجاد شده به منظور گرفتن دو جشن طی سال در روز دانشجو و روز معلم (بعضی انجمن‌های خلاق روز مربوط به رشته خودشان را نیز جشن می‌گیرند)، دارای فعالیت‌های جانبی غیر از جشن در طول سال که باعث جایزه گرفتن در جشنواره‌هایی چون حرکت می‌گردد.

شورای صنفی: نمایندگان دانشجویان، برگرفته شدن از

انتخاباتی با مشارکت استثنایی و بالای ۱۵ درصدی، کانالیزور رابطه بین دانشگاه و دانشجو

کانون‌های فرهنگی هنری: مستقر در پرت ترین نقطه دانشگاه، دارای روحیه جوانگرایی افراطی

نشریات دانشجویی: بدبخت، تو سری خور، بیچاره، در جلسات پرسش و پاسخ با مسئولین همه نماینده دارند جز آن‌ها، تاثیرگذار آنچنان که بتوانند رئیس دانشکده عوض کنند.

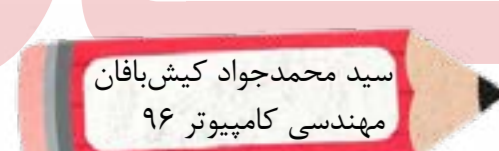
جلسه دفاع: مجلس خوردن شیرینی و موز

پردیس دانشگاه: محیطی به تازگی کویرلوت در شب، دارای ایمنی کامل برای دانشجویان خصوصاً دخترانی که بعد از کلاس ساعت ۱۸ {ر.ک به کلاس حل تمرین} در حالی که از رسیدن به شام ناامید شدند قصد عزیمت به خوابگاه

را دارند، بدون وجود گربه، روباه، خارپشت و سایر گونه‌های جانوری

سلف: غذاخوری، محلی که در آن دانشجویان غذا می‌خورند(البته اینجوری گفته می‌شود دیگر راست و دروغش پای خودشان)

تریای: مخصوص دانشجویانی که رزرو غذا از مورد قبلی را فراموش کردند، سر گردنه، نوع کشاورزی آن پاتوق دانشجویان کل دانشگاه است، البته ادبیاتش هم نسبت به بقیه محبوب‌تر است.



S

اخبار و اعلان های خانه نشریات

آرشیو کامل نشریات دانشجویی

U

نحوه دریافت حمایت مالی

U

نحوه درخواست مجوز نشریه

U

نحوه شرکت در جشنواره نشریات

U

نحوه ثبت آرشیو نشریه

U

اسناد و آئین نامه ها • دستورالعمل نشریات دانشجویی

U

اطلاعات کامل در خصوص کمیته ناظر بر نشریات

U

لیست نشریات فعال

در سایت سند • sanad.um.ac.ir

U

